

## روش‌شناسی اندیشه‌های مکتب فرانکفورت

علیرضا گلشنی<sup>۱</sup>، رضا صادقیان<sup>۲</sup>، سیدقائم موسوی<sup>۲</sup>

### چکیده

در میان آثار تحریر شده به زبان فارسی، اعم از کتاب، مقالات تخصصی و یا نوشتارهایی که در ماهنامه‌ها و روزنامه در صفحه اندیشه به چاپ رسیده، بعضاً با تکرار محتوا درباره مباحث روش‌شناسی روبرو هستیم. نوشتارهای منتشر شده درباره مکتب فرانکفورت و اعضای اصلی آن شاید در شکل متفاوت باشند، ولی در محتوا بیش از هر چیز حاشیه‌نویسی درخصوص این اندیشه به چشم می‌آید. در میان تمام آثار منتشر شده، کمتر از تعداد انگشتان یک دست می‌توان به ریشه‌های فکری چنین مکتبی دست یافت، گویی برای نویسندگان و مولفان فارسی‌زبان بیش از هر امری حاشیه‌های زندگی و اندیشه‌های چنین جمع فکری مدنظر بوده و نه پی بردن به اندیشه‌هایی که در دوره‌ای از تاریخ اندیشه‌های علوم اجتماعی و سیاسی پا به عرصه ظهور گذاشته و همچنان اثرگذار هستند. می‌توان گفت بسیار به ندرت نوشتارهای موجود و منتشر شده نگاهی به روش‌شناسی اعضای مکتب فرانکفورت داشته‌اند و با نگرشی آسان از نوشتارها گذر نموده‌اند. این مقاله تلاش دارد ضمن نگاهی به ریشه‌های جریان فکری مکتب انتقادی بایسته‌های فکری مکتب فرانکفورت را به نمایش گذاشته و در آخر نیز کاستی‌های چنین اندیشه‌ای را براساس اندیشه‌های مارکوزه مورد نقد قرار دهد.

**واژگان کلیدی:** مکتب فرانکفورت، مکتب انتقادی، نظریه مکتب نقدی.

<sup>۱</sup> استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا (نویسنده مسئول)

<sup>۲</sup> دانشجوی دکتری علوم سیاسی گرایش مطالعات ایران، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

## مقدمه

ما را با متن‌هایی روبرو می‌سازد که گمان می‌بریم چنین کنش‌های فکری به یکباره در متن جامعه و جریان‌های فکری حضور یافته‌اند و هدفی جزء تولید نوشتارهای مکتوب نداشته‌اند. رسیدن به چنین نقطه‌ای برای هیچ خواننده‌ای مفید نخواهد بود و انسان جویای اندیشه را با سردرگمی افزون‌تر نسبت به قبل از آگاهی یافتن با اندیشه‌ها روبرو می‌سازد.

نظریه انتقادی را می‌توان در اندیشه سقراط و افلاطون ردیابی کرد، اعضای این مکتب مطالعات عمیق و مفصلی در حوزه آثار دوران باستان (تراژدی، اشعار یونانی و در حوزه فلسفه آثار سقراط، افلاطون و ارسطو) به عمل آورده بودند. براساس محتوای فکری مکتب فرانکفورت در قرن نوزدهم، واکنش فکری اندیشه مکتب فرانکفورت را می‌توان در مقابله با اندیشه‌های پوزیتیویستی قرار داد. اندیشه‌ای که به گفته اندیشمندان این مکتب تمام تلاش خویش را نموده بود تا جامعه را به حالت ایستا و منفعل نگاه دارد و تمام کنش‌ها و واکنش‌های جامعه را در مقابله با قدرت دولت، حاکمان وقت و سیاست‌گزاران را در نطفه خفه نماید. از منظر اعضای اصلی مکتب فرانکفورت، منادیان پوزیتیویسم کنشگری آدمیان را به معنای اعتراض به وضعیت موجود به حاشیه می‌رانند و وقتی برای آن کنش‌های اعتراض‌آمیز در عرصه اجتماعی، سیاسی و سایر حوزه‌ها قائل نمی‌شوند.

آدورنو در واکنش به چنین اندیشه‌ای می‌نویسد: پژوهش‌های اجتماعی تجربی وقتی افکار عمومی را مطلق می‌سازد، خود به یک ایدئولوژی تبدیل می‌شود (آدورنو، ۱۳۸۸: ۵۷). نگاه آدورنو در این بخش از نوشتار، بیش از هر نکته‌ای نقدی است به گفتارهای برآمده از

بررسی اندیشه‌های اعضای مکتب فرانکفورت بصورت جداگانه و یا فروغلتیدن به تکنگاری‌های روزنامه‌نگاری بیش از هر امری به محل تولد اندیشه‌های فکری علاقه نشان می‌دهند و انبوهی از زمان و تاریخ‌ها را پشت سرهم آورده و از کنه آن فکر و زایش اندیشه دور می‌مانند. درهم آمیختن تاریخ زندگی هر شخص با رویدادهای زمان به همان اندازه مهم است که پرداختن به اندیشه‌هایی که همزمان متولد می‌شوند و نقش تأثیرگذاری در طول زمان از خود بر جای می‌گذارند. بنابراین نمی‌توان هیچ اندیشه‌ای را از تاریخ تولد آن جدا ساخت و بگونه‌ای فکر نمود که آن اندیشه و فکر خاص در شرایطی متفاوت با جامعه خود متولد و بالیدن گرفته است. از همین‌رو بازخوانی اندیشه‌های اعضای مکتب فرانکفورت بدون توجه به کنش‌های فکری آنان در متن جامعه نامفهوم به نظر می‌آید. به بیانی دیگر؛ اگر شناخت این مکتب فکری را بدون بازشناسی وضعیت تاریخ اندیشه‌های آنان به نگارش درآوریم، خواننده با متنی روبرو می‌شود که در آخر نوشتار دقیقاً متوجه نمی‌شود این اندیشه چرا سربرآورد و اساس سخن و شکل‌گیری تحول فکری در علوم اجتماعی چه بوده است.

متولد شدن اندیشه اعضای مکتب فرانکفورت و یا هر کدام از اندیشه‌هایی که در حوزه علوم سیاسی و اجتماعی رشد یافته‌اند، جدای از وضعیت جامعه آن اندیشه‌ورزان نبوده است. چرا که اندیشه در بطن جامعه متولد می‌شود و نمی‌توان نویسنده را از تاریخ زندگی‌اش حذف کرد و سپس به افکارهای ارائه شده پرداخت، به کارگیری چنین روشی



درنگ می‌کنیم تا رویش فکری این اندیشه را در همین بستر نشان دهیم. نکته بسیار مهم برای درک بهتر و دقیق‌تر چنین اندیشه‌ای، به بازخوانی و تضاد فکری باز می‌گردد که مکتب انتقادی در مقابله با پوزیتیویست‌ها به کار می‌گیرد و از همین رهیافت است که می‌توان به واکنش فکری آن مکتب در مقابله با تفکرات و اندیشه‌های پوزیتیویستی پی‌برد.

### تولد فکری مکتب فرانکفورت

موسسه تحقیقات اجتماعی در تاریخ سوم فوریه ۱۹۲۳ طی فرمانی از سوی وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش آلمان وابسته به دانشگاه فرانکفورت تأسیس و در ژوئن ۱۹۲۴ رسماً افتتاح شد (نوذری‌الف، ۱۳۸۹: ۵۶). در دیگر نوشتارها نیز همین تاریخ‌ها ذکر شده است، همچنین برخی دیگر پژوهش‌های انجام شده آنقدر به تاریخ تأسیس و هجرت مکتب فرانکفورت پرداخته‌اند و مسئله فرار اعضای اصلی و بنیان‌گذاران را از آلمان دوران هیتلر بزرگ‌نمایی کردند که جایی برای بازخوانی و پی‌بردن به کنه آن اندیشه باقی نمی‌ماند، گویا در چنین نوشتارهایی نویسنده کوشش نموده تا برخوردهای قضایی و یا فرار و گریز اعضای مکتب را نشان دهد. برای درک بهتر از همین مبحث و روشن‌تر شدن تولد فکری این مکتب می‌توان به فصول یکم و بخش‌های اول و دوم فصل دوم کتاب نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت رجوع کرد (همان، ۴۸-۲۸).

یکی از اهداف مهم این نظریه ارائه تحلیل‌های انتقادی از مسائل و معضلات جامعه است، به همین دلیل این نظریه اساساً یک نظریه ارزشی و سنجشی به شمار می‌رود؛ لذا با

اندیشه‌های پوزیتیویستی، در واقع واکنشی است که مسئله انتقاد را فراموش کردند (کافرتون، ۱۳۸۵: ۳۰۰)، و حفظ وضع موجود را اساس کار خویش دانستند. هیچ شناختی، شناخت حقیقی نیست مگر اینکه مجهز به آن انگیزش انتقادی باشد که از قدرت ذاتی تمیز دادن حقیقت و خطا برمی‌خیزد (همان، ۲۹۷). دلیل اینکه چرا در علوم اجتماعی نمی‌توان همچون علوم طبیعی از یک جزء به کل رسید این است که جنبه مفهومی کل در علوم اجتماعی سراپا متفاوت از گستره منطقی و وحدت ویژه‌ای هر یک از عناصر فردی آن است (همان، ۲۹۵).

نظریه انتقادی در واقع پادزهری است در برابر رویکردهای کمی غیرانتقادی و تفسیری به ویژه در برابر سیطره پوزیتیویسم در روش‌شناسی در علوم اجتماعی (بابایی، ۱۳۹۲: ۷۲۳). رد نظریه پوزیتیویسم از سوی مکتب فرانکفورت بیش از هر امری به بی‌معنا کردن کنش‌های جمعی در اندیشه‌های تجربی باز می‌گردد، تفکری که راهی برای تغییرات به رسمیت نمی‌شناسد و جهان را آنطور که هست با تمام ایرادها و کاستی‌ها می‌فهمد و تفسیر می‌کند. پوزیتیویسم با پرداختن به آنچه وجود دارد، نظم اجتماعی موجود و مستقر را تأیید کرده و مانع هرگونه تغییر و تحول اساسی می‌گردد و در نهایت به انفعال و بی‌توجهی سیاسی می‌انجامد (همان، ۷۲۵). بنابراین اعضای مکتب فرانکفورت با هرگونه تغییر و اعتراض به وضع موجود همراهی می‌کنند و از اندیشه‌هایی با تفکرهای کمی فاصله می‌گیرند.

برای روشن‌تر شدن بحث، خصوصاً بازنمایی اندیشه‌های مکتب فرانکفورت اندکی در همین تضاد فکری اعضای مکتب با اندیشه‌های وابسته به جریان فکری پوزیتیویسم

سیاسی، اقتصاد، روانشناسی، ادبیات، هنر و نظریه‌های فکری نوین نظیر هرمنوتیک، نظریه سیستم‌ها، سیرنیک، زیباشناسی، فمینیسم و ... برای تجزیه و تحلیل مسائل و مشکلات جوامع معاصر و ارائه راه‌حلی برای آن، به خدمت گرفته شده‌اند (بابایی، پیشین: ۵۰).

می‌توان به طور خلاصه چنین گفت؛ اساس نظریه انتقادی جامعه بر انتقاد از پوزیتیویسم و رویکردهای روش‌شناختی آن استوار است (همان، ۱۶). نظریه انتقادی تلاش می‌کند تا کاستی‌ها و اشکالات اساسی اندیشه پوزیتیویست‌ها را نشان داده، اندیشه‌هایی که تلاش دارد میان روابط اجتماعی و تحولات جاری همچون طبیعت قانون‌های کلی به دست آورده و همان معیارها و روش‌ها را در علوم اجتماعی به دست دهد. از همین‌روست که نودری در شش بند، نقدهای اساسی نظریه انتقادی را به پوزیتیویسم‌ها مرتب‌سازی می‌نماید.

۱- پوزیتیویسم رویکرد نامناسبی و گمراه‌کننده‌ای است که به درک درستی از حیات اجتماعی منجر نمی‌شود؛

۲- پوزیتیویسم به پرداختن به آنچه وجود دارد، نظم اجتماعی موجود و مستقر را تأیید کرده و مانع از هرگونه تغییر و تحول اساسی می‌گردد و در نهایت به انفعال و بی‌توجهی سیاسی می‌انجامد؛

۳- پوزیتیویسم عامل بسیار مهمی در ایجاد و حمایت از شکل جدیدی از سلطه، یعنی سلطه فن‌سالارانه به شمار رفته و رابطه تنگاتنگی با آن دارد؛

۴- پوزیتیویسم جهان را صرفاً پدیده‌ای ملموس در عرصه تجربه در نظر می‌گیرد و هیچگونه تمایزی بین ذات و پدیدار قائل نیست؛

جریان‌اتی نظیر پوزیتیویسم که معتقد به بی‌طرفی و غیرارزشی بودن علوم اجتماعی است، شدیداً سر معارضة و مخالفت دارد (همان، ۴۹). از همین‌روست که والتر بنیامین به پوزیتیویست‌ها می‌گفت: «ابداع تمامیتی دورغین» (احمدی، ۱۳۹۲: ۳۲). تضاد عمیق فکری و اندیشه‌متفکران مکتب فرانکفورت را می‌توان در همین تک‌جمله والتر بنیامین به مشاهده نشست، تضادی که تفکر مقابل خودش را دروغین خوانده و از همین زاویه به نقد آن اندیشه‌ها همت گمارده است. نظریه انتقادی، در مخالفت با پوزیتیویسم که عمدتاً در خدمت توصیف و تأیید وضع موجود است، تفکر آرمانی جامعه یا وضع مطلوب را ارائه می‌کند (نودری، ب)، (۱۳۸۹: ۴۹). ارائه تصویری از وضع موجود در اندیشه اعضای مکتب فرانکفورت مهم است، در واقع به تصویر درآوردن وضع مطلوب ریشه در نوع نگاه آنان به جامعه و وضعیت موجود دارد، برای اینان نیز پرسش نخستین این بود که چگونه می‌توان جهان کنونی را دگرگون کرد (بابایی، پیشین: ۷۳۱).

آدورنو در نقد اندیشه تجربه‌گرایی می‌گوید: اندیشه‌های نظری درباره جامعه را نمی‌توان با مجموعه‌های دقیقاً متناظری از داده‌های تجربی به اثبات رساند (کافرتون، پیشین: ۲۷۹). به این ترتیب، اندیشه‌های نظری می‌توانند در فضایی بازتر به سطح جامعه آورده شوند و فارغ از مطلق‌نگریستن‌ها ارائه شوند، گشودگی در این مرحله نه تنها بنیان آن تفکرات پوزیتیویسم با چالش روبرو می‌سازد بلکه به تفکراتی دیگر و متفاوت با نظم موجود امکان عرض اندام در جامعه می‌دهد.

در این نظریه؛ نظریه انتقادی، حوزه‌ها و رشته‌های متعددی از علوم انسانی و اجتماعی نظیر فلسفه، جامعه‌شناسی، علوم



منطق تأیید؛ ۲- نفی دوشاخگی دانش و ارزش؛ ۳- متعهد شدن عالم به علم؛ ۴- دیالکتیک علوم و عمل؛ ۵- نسبییت در نظریه نقد بیرونی؛ ۶- علم ایدئولوژیک؛ ۷- برخورد با نظام سیاسی؛ ۸- نفی اثبات‌گرایی و علم‌گرایی به این دلیل که متوجه نظریات هستند؛ ۹- فقدان کارایی منطق صوری؛ ۱۰- مکتب نقدی گاه از پدیدارشناسی استفاده کرد، به مشکلاتی هم برخورد. پدیدارشناسی با سرمشق کوهن این اشتراک را دارد که قائل به نسبییت و ضدمنطق‌اند. مکتب فرانکفورت به‌ویژه در اندیشه‌های هابرماس، مرز دانش و ارزش را قبول ندارد (حقیقت، ۱۳۸۷: ۳۶۵).

نتایج حاصل از اندیشه‌های مکتب فرانکفورت را قبل از هر امری به تغییرات اجتماعی و تحول جامعه اشاره می‌کند، اگر نقدی نیز به جامعه وارد می‌سازد از همین منظر قابل فهم است، نقدی که کوشش می‌نماید محتوای فکر را به مسیری تغییر دهد که در نهایت دگرگون کردن و برهم زدن نظم موجود را در پی داشته باشد. اساس چنین فکری را می‌توان در تفکرات مارکسیستی مشاهده کرد.

یکی از بحث‌های اصلی در مارکسیسم، پراکسیس است و با عمل که منظور از آن عمل فردی است فرق دارد، و آن به شبکه‌ای گفته می‌شود که عمل در آن شکل می‌گیرد. در واقع، به عمل اجتماعی پراکسیس می‌گویند. این مفهوم در مکتب فرانکفورت هم آمده است و یکی از نکته‌های اصلی مورد توجه آنهاست. در پراکسیس به راستی، عالم، علم، ارزش و واقعیت درهم می‌شوند و جداسازی آنها به آسانی میسر نیست (سروش، ۱۳۸۵: ۱۸۵). مکتب نقدی می‌گوید نقد متوجه عالم خارج است. از ویژگی‌های این مکتب دشمنی او با علم‌گرایی یا پوزیتیویسم یا بینش علمی اثباتی

۵- پوزیتیویسم بین امر واقع و ارزش یا هنجار تمایز مطلق برقرار ساخته و آن را از هم جدا دانسته و از اینرو دانش را از علائق انسانی منفک می‌سازد؛

۶- پوزیتیویسم با افراد فعال انسانی همچون امور واقع برخورد می‌کند (نوذری (الف)، پیشین: ۱۷-۱۶).

چنین تقسیم‌بندی اساس تضادهای فکری جریان مکتب فرانکفورت با تفکرات پوزیتیویسم‌ها را به نمایش می‌گذارد، ولی نتایج حاصل از این تضادها را نشان نمی‌دهد. همین نظر را بدون تقسیم‌بندی می‌توان در نوشتار مارکوزه مشاهده کرد. وی می‌نویسد: علمی که درصدد یافتن قوانین اجتماعی است، بی‌رحمانه مانع فعالیت اجتماعی به ویژه مسئله تغییر نظام اجتماعی می‌گردد (باتامور، ۱۳۸۰: ۳۸).

هر چند نوذری کوشیده تا واکنش این اندیشه را در مقام مقابله با تفکرات پوزیتیویستی نشان دهد و تقسیم‌بندی دقیقی به دست دهد، با این حال ما با نگرشی تأمل‌برانگیز در کتاب «روش‌شناسی در علوم سیاسی» روبرو می‌شویم که نتایج اندیشه‌های مکتب نقدی را در ۱۰ بند موشکافی نموده است. سوال اصلی چنین است، چرا مکتب فرانکفورت مسئله تغییر اجتماعی را پیش می‌کشد؟ اساس چنین تفکری از کدام آبشخور فکری ریشه گرفته که چنین در پی برانداختن نظم موجود است و در ادامه کوشش می‌کند تا تصویر ذهنی و جامعه آرمانی را بنیان گذارد؟ برای آنکه پاسخی به این بخش از اندیشه آنان بیابیم، به کتاب صادق حقیقت رجوع می‌نمائیم تا این نتایج مهم تضاد فکری با اندیشه‌های پوزیتیویست‌ها را بهتر درک نمائیم.

براساس نظریه نقدی، اگر نقد را متوجه عالم خارج کنیم نتایج زیر حاصل می‌شود. ۱- نیاز به روش جدید غیر از

نادرست نمی‌رویم بلکه دنیا نادرست می‌رود. تعارض یا تناقض در نظریه ما وجود ندارد، بلکه در عالم خارج وجود دارد. تعارض و تناقض در دل جامعه است. اگر تعارضی میان مکتب ما و واقعیت‌های جامعه خارج وجود دارد، به دلیل تعارض جامعه است، آنها باید شبیه نظریه ما بشوند، اصلاح بشوند، تغییر کنند، نظریه ما درست است. نظام سرمایه‌داری از بن با دم‌زدن از آزادی تعارض دارد، پس نقد باید متوجه خارج شود (سروش، پیشین: ۱۹۳-۱۹۲). جهان خارج به دلیل واقعی بودن و در تضاد قرار گرفتن با ذهنیت‌های شکل گرفته با توجه به تصویر ذهنی از سوی اصحاب مکتب فرانکفورت مورد نقد قرار می‌گیرد، به عبارتی هر نظامی با استقرار آن پس از مدتی مورد نقادی قرار می‌گیرد و به جای آن نظم دیگری پیشنهاد می‌شود که براساس تجربه‌های بشری نیست، بلکه ریشه در ذهن و خواسته‌ها دارد.

### نگاهی به اندیشه مارکوزه

خواندن اندیشه‌های مارکوزه از اینرو مهم به نظر می‌رسد که بیش از دیگر متفکران هم‌زمان به دو حوزه گام نهاده است، نقد تفکرات پوزیتیویستی و نشان دادن راه‌حل و راه-حلهایی که جامعه آرمانی را ترسیم می‌نماید، اگر در نوشته‌های هورکهایمر، بنیامین، آدورنو و دیگر اعضای حلقه تنها با یادداشت‌ها و گفتارهای تحقیقاتی روبرو می‌شویم، ولی مارکوزه آنچه را دیگران کوشش می‌نمایند براساس تضاد میان تفکرات مکتب نقدی و پوزیتیویست‌ها به زبان جاری نمایند، به یکباره در گفتارهای خویش رونمایی می‌کند. مارکوزه در دو کتاب مهم خود؛ **خرد و انقلاب** و

است. از ویژگی‌های مکتب اثباتی بر پایه باور مکتب نقدی، یکی آن است که دارای خوداندیشی نیست. یعنی در این مکتب علم به خود نمی‌پرداخته است و از این روی گرفتار یک رشته مسائل خرد است. دوم اینکه نقد را همیشه متوجه نظریه می‌داند (همان، ۱۸۶) از همین‌روست که در نهایت چنین اندیشه‌ای، حداقل با خوانشی که بنیان‌گذاران آن از تحولات اجتماعی داشتند، نظم جامعه را به چالش گرفته و تلاش می‌نماید تا جامعه آرمانی را براساس نظریه‌های ذهنی به سامان نماید.

تفاوت جدید این است که علوم طبیعی- تجربی، نقد را متوجه نظریه می‌دانند در حالی که در علوم انسانی همیشه نقد را متوجه نظریه نمی‌دانند، بلکه متوجه جهانی می‌دانند که نظریه از آن حکایت می‌کند (همان).

نکته بسیار مهم در اندیشه‌های مکتب فرانکفورت، به تضاد اندیشه با نظم دنیای بیرون است. جایی که تلاش می‌کند نظم فعلی را براساس داشته‌ها و اندیشه‌هایش نفی کرده و نظم ذهنی خویش را به جامعه تحمیل نماید. از منظر مکتب فرانکفورت مهم نیست امکان و شرایط برقرار ساختن نظم خواسته شده وجود داشته باشد، دغدغه اصلی برقرار ساختن نظم ذهنی است. هورکهایمر و آدورنو در بسیاری از نوشته‌های خود می‌کوشند عناصری را که جسته‌گریخته از تفکر مارکس و بیشتر و پیش از آن از روش تفکر هگلی گرفته بودند با نتیجه‌گیری‌های نیمه فلسفی روانشناسی فروید در هم آمیزند و از این راه سرنوشت فردی و اجتماعی کنونی انسان‌ها را تحلیل کنند (بابایی، پیشین: ۷۳۰).

هواداران مکتب نقدی می‌گویند مکتب نقدی به نوعی عمل انقلابی و یا شبه انقلابی کشیده می‌شود. می‌گویند ما



وسيله‌ای ممکن به نظر نمی‌رسد (همان، ۸۷). اما وی امید خویش را از دست نمی‌دهد و تلاش می‌نماید بنیان فکری خویش را بگونه‌ای مرتب سازد که در نهایت نظم دلخواه خود را بیان داشته و به عرصه عمل برساند. نظمی که از منظر اندیشمندان مکتب فرانکفورت وجود خارجی ندارد ولی امکان استقرار آن پس از فروپاشی نظم فعلی ممکن به نظر می‌رسد.

آنچه در بندبند چنین نوشتاری توجه را جلب می‌نماید، تلاش برای بازسازی نمایی جدید از زندگی است، نمایی از جهانی که در ذهن و اندیشه مارکوزه حضور دارد و از طریق قدرت و کوشش‌های دانشجویان خواهان ترسیم کردن آن است، در واقع نقد مارکوزه به دنیای سرمایه‌داری و کوشش وی برای نشان دادن ساخته شدن انسان تک‌ساحتی از مشرب فکری وی باز می‌گردد، نگاهی که تفکرات پوزیتیویسم را مخرب و نابوده کننده می‌داند. این فلسفه به دفاع ایدئولوژیک از جامعه طبقه متوسط دست می‌یازد و از این گذشته، تخم توجیه فلسفی اقتدارگرایی را می‌پاشد (مارکوزه، ب، ۱۳۶۷: ۲۴۷). عقل‌گرایی جدید بدین گرایش داشت که زندگی فردی و همچنین زندگی اجتماعی را برابر با الگوی طبیعت قالب‌ریزی کند (همان، ۲۶۳) جهان انسانی بگونه‌ای نموده می‌شد که تو گویی تحت حاکمیت قوانین عینی است و آن را مشابه و حتی یکسان با قوانین طبیعت می‌دانستند و جامعه را به گونه موجود عینی مطرح می‌کردند که کم و بیش به خواست‌ها و هدف‌های ذهنی انسان‌ها بی‌اعتنا بود (همان، ۲۶۴).

بی‌اعتنایی به اندیشه‌های انسانی از منظر مارکوزه، راه را به سوی تغییر چه در زمان حال و آینده مسدود می‌کند و

انسان تک‌ساحتی به این مسئله مهم پرداخته است. همچنین در مناظره نوشتاری که با کارل پوپر داشته همان اندیشه‌ها را با بیانی ساده‌تر و دقیق‌تر به قلم آورده است، چهره مارکوزه در مناظره حکایت اندیشمندی شوریده حال را بازگو می‌کند که همیشه در حال به چالش کشیدن نظم جامعه است.

مارکوزه در ابتدای کتاب انسان تک‌ساحتی، به نیروی خاص و قوی دانشجویان اشاره می‌کند. کسانی که امید این روزهای تاریک هستند و قدرت به چالش کشیدن نظم موجود را دارا می‌باشند (مارکوزه، الف، ۱۳۶۶: ۲۲-۲۳) دلیل تأکید کردن به نیروی دانشجویان در ادامه نوشتارش مشخص می‌شود. نیرویی که به گمان مارکوزه تنها توانی است که می‌تواند در این دنیا قابل اتکاء و اطمینان باشد. وی می‌نویسد: انسانیت، در معرض یک نابودی کامل قرار گرفته، اندیشه و بیم و امید انسان‌ها، بازیچه قدرت‌های بزرگ گردیده است (همان، ۳۰). نقد وی به جامعه نیز ادامه می‌یابد؛ جامعه تکنولوژیک، عبارت است از سیستم حاکمیت و نفوذی که در همه شئون زندگی افراد، حتی اندیشه و دریافت‌شان، نظیر امور فنی و صنعتی دخالت می‌کند (همان، ۳۲).

در وضع موجود، قرینه و نشانه‌ای که پیش‌بینی دگرگونی را اجازه دهد، پدیدار نیست، می‌بایست دو قدرت بزرگ صنعتی که امروزه بر جهان تسلط دارند سیاست خود را نسبت به ملت‌های ضعیف تغییر دهند (همان، ۸۱). در ادامه متن می‌نویسد: تباری دولت‌ها با صاحبان صنایع، بدانگونه عمیق و گسترده است که ریشه‌کن ساختن نهاد‌های موجود در نظام سرمایه‌داری یا کمونیست، با هیچ

درباره به زیر کشیدن نظم فعلی جامعه و سیاست بیان می‌کند. این البته چیزی است که فقط در پیکار برای تشکیل چنین جامعه‌ای می‌تواند ملموس شود. آنچه فعلاً در اینباره می‌توان گفت، این است: راه در سرزمین‌های متفاوت، بسیار متفاوت خواهد بود (مارکوزه و پوپر، ۱۳۸۰: ۲۸). ماکوزه از جامعه‌ای سخن می‌گوید که قرار است براساس اندیشه‌های وی شکل بگیرد، چنین جامعه‌ای در کلام ماکوزه فقط متفاوت است. گویی همین که نظم موجود را در هم شکسته و نظمی دیگر را روی کار آورد، کافی است نه و تنها راه چاره نیز چنین است. در ادامه همان فقره می‌نویسد: به همین دلیل خواست اصلی این انقلاب، در واقع برای نخستین بار در تاریخ، این خواهد بود: یافتن هستی که به راستی در خور انسان باشد، و بنا کردن شکلی تماماً تازه از زندگی (همان، ۳۱)، برای ماکوزه فردای بعد از به چالش کشیدن نظم و برچیدن آن مهم نیست، تلاش وی معطوف به حذف نظم حال است. اینکه فردا چه پیش خواهد آمد در فکر ماکوزه غایب است.

تمام توان فکری و برون‌داد اندیشه وی به ترسیم نمودن ذهنی جامعه آرمانی‌اش ختم می‌شود، جامعه‌ای که قرار است از ساختاری نوین برخوردار گردد و تمام نهادهای مربوط به گذشته را نفی و ویران سازد، جامعه‌ای که تمام نیازهای آن از نو و تازه ساخته و برای نخستین بار در تاریخ بشر بنا نهاده می‌شود. چنین جامعه‌ای هرچند نو و تازه باشد، ولی متکی به تجربه‌های خودش است و نه تجربه‌ها و دانش بشری، اگر چه تصویری که ماکوزه به دست می‌دهد زیبا به نظر می‌رسد؛ ولی طی کردن راه زندگی از عرصه نظر تا عمل بسیار چالش‌برانگیز است. اگر همین نظم ذهنی

چنین سدی خوشایند وی نیست. آنچنان که عقل‌گرایی جدید، انسان‌ها را همانند الگوی طبیعت می‌نگریست و این ایستایی و قبول نظم فعلی را به همراه می‌آورد. به این ترتیب مارکوزه ابتدا روش‌شناسی اندیشه پوزیتیویسم را رد می‌کند، تفکری که راه به سوی تغییرات را به کنار می‌گذارد و در مرحله دوم خواهان بنیان نظمی دیگر می‌شود.

مارکوزه با مدد جستن از اندیشه هگل می‌نویسد؛ هر چیزی که موجود است باید در پیشگاه خرد تصدیق شود (همان، ۴۴)، آنچه را که برپایه این حالت تجربی دوام می‌آورد و با مفهوم خرد سازگاری ندارد نمی‌توان واقعی قلمداد کرد، پس نظام سیاسی آلمان باید نابود شود و به یک سامان بخردانه نوین تغییرصورت دهد (همان، ۶۹). تمام تلاش مارکوزه در کتاب «خرد و انقلاب»، بازخوانی تفکرات هگل است. تفکراتی که پایه اصلی را در اختیار اندیشه مارکوزه قرار می‌دهد تا بتواند سامان وضع موجود را به چالش گرفته و نظم نوین خاص خویش را بیان دارد. چنین خط فکری نیز در کتاب «انسان تک‌ساحتی» نیز دنبال می‌شود.

در هر دو کتاب مارکوزه می‌کوشد تا پایه‌های نظری خویش را در اندیشه هگل و خصوصاً مارکس بنا نهد. در دستگاه فکری هگل همه مقوله‌ها به سامان موجود منجر می‌شوند، حال آنکه مقوله‌های مارکس به نفی این سامان اشاره دارند (همان، ۲۶۷). اگر در انسان تک‌ساحتی و خرد و انقلاب، مارکوزه تلاش می‌کند به آرامی به نقد جامعه فعلی پرداخته و نمایی نه چندان روشن از دنیای ذهنی خویش را به نمایش گذارد، ولی در مناظره مکتوب با کارل پوپر حرف اصلی خویش را بدون هیچ پرده‌پوشی





### نگاهی به اندیشه‌های هابرماس

اندیشه‌های هابرماس با توجه به شرایط زمانی که یکی از عواملش فاصله گرفته با اندیشه بنیان‌گذاران مکتب فرانکفورت بوده، در طول زمان و با نقدهای دیگر اندیشمندان از جنس دیگری شده است. در واقع باخوانش اندیشه‌های وی، خبری از آرمان‌گرایی سخنان مارکوزه و زیر و زبر کردن دنیا و آدم‌هایش نمی‌یابیم. بیش از هر امری هابرماس می‌کوشد تا رابطه‌های انسانی را در دنیای مدرن بفهمد و راهی بیابد تا از طریق همین روابط به دنیایی بهتر دست پیدا کند. اگرچه مبنای تفکرات اولین اعضای مکتب فرانکفورت نفی دنیای فعلی و دست یافتن به دنیایی نو و انسانی دگر بود؛ ولی هابرماس تلاش می‌دارد در میان همین دنیا راهی را بگشاید و میان آدمیان تفاهمی را برقرار سازد. هابرماس خواهان از جای کردن نظم حاکم نیست و چالش‌های فکری مارکوزه را پی نگرفته است.

به عقیده هابرماس رفتار متقابل بین سوژه‌های کنشگر موید نوعی دیدگاه اجماع‌پذیر یا اجماعی است که کنشگران یا طرفین مشارکت‌کننده در جریان کنش به کمک آن می‌توانند ضمن برطرف ساختن تضاد مربوط به کنش به تنظیم و سامان‌دهی منافع متضاد خود اقدام کرده و در نهایت به توافق یا وحدت‌نظر و عمل دست یابند (نوذری (ب)، پیشین: ۲۲۸). آنچه هابرماس می‌کوشد تا راهی در دنیایی واقعی گشاید و به کار بندد توافقی است که در میان کنشگران حاصل می‌شود و از طریق همین توافق عقلانی مبتنی بر گفتگو است که تفاهم به جای تخریب و جنگ اندیشه‌ها می‌نشیند و دست یافتن به دنیایی بهتر را میسر می‌سازد. کل پروژه فکری و فعالیت‌های پژوهشی و

در عالم واقع نیز به سامان رسد، مشخص نیست این نظم تا چه زمانی و با کدام اندیشه‌ها سازگاری خواهد داشت. آیا نظم شکل گرفته رو به محافظه‌کاری و مدد جستن از اندیشه‌های پوزیتیویستی نمی‌نهد، و پس از مدتی از سوی اندیشه‌ای دیگر به چالش گرفته نخواهد شد، در اندیشه مارکوزه هیچ پاسخی به این پرسش‌ها یافت نمی‌شود. آنچه در نگاه مارکوزه به چشم می‌خورد و جلوه‌گر از دیگر بخش‌های نظام فکری‌اش است، ساده‌سازی نظم، انقلاب و برهم زدن وضعیت فعلی است، گویی با رفتن نظمی، نظم جدید به آسانی حاکم می‌شود و تمام داشته‌های ذهنی آهسته شکل گرفته و نظم جدید حاکم می‌گردد و خبری از تضادهای گذشته در بطن جامعه نخواهد بود (هولاب، ۱۳۸۹: ۱۴۸).

نقد چنین تفکری را کارل پوپر چنین باز می‌نماید؛ آنچه مارکوزه می‌خواهد به دست آورد، چیزی کمتر از بنا نهادن انسانی نو نیست، این ناکجاآبادی است با برشی فریبا که انسان هوس تن دردان به آن را می‌کند (همان، ۸۵). مارکوزه علمی را که درصدد یافتن قوانین اجتماعی است و بی‌رحمانه مانع فعالیت‌های اجتماعی به ویژه مسأله تغییر نظام اجتماعی می‌گردد را نمی‌پذیرد و راه‌حل دوم و تغییرات اجتماعی را خواهان است. تغییراتی که نه تنها نظم جدید را نفی می‌سازد بلکه با انسانی نو که با انسان گذشته متفاوت و به دگرگونگی کامل رسیده باشد باور دارد، انسانی که قدرت حاکم را به چالش بگیرد و نظم خود را برپا دارد. در اندیشه مارکوزه، چه در بخش مربوط به انسان و همزمان در نگاه به نظم جهان، جایی برای اصلاح و ترمیم نیست، هر آنچه را خواسته می‌شود می‌بایست منتهی به تغییرات گسترده و عمیق در جامعه گردد.

سرمایه‌داری پیشرفته باشد، الزاماً باید دو عامل بنیادین و دو عنصر اساسی سازنده مارکسیسم ارتدوکس و مارکسیسم علمی یعنی نظریه ارزش کار و مفهوم طبقه را کنار بگذارد (همان، ۷۵).

همین زوایه نگاه است که هابرماس از طریق آن تلاش دارد بنیان اندیشه‌های خویش را در دنیای مدرن و پذیرش نسبی نظم حاکم قرار دهد و تفسیری دیگر از تفکرات مارکس داشته باشد. قصد مارکس آن بود که عناصر سازنده عدم عقلانیت را محصور و محدود نماید. در همین معنا امروز ما با تحلیل مدار قدرت مواجه‌ایم که مانع از توسل به عقل می‌گردد و حتی آنرا سرکوب می‌سازد. این توسل به عقل بارها و بارها به سکوت گرفته می‌شود و در نهایت مقهور و سرکوب می‌گردد (همان، ۷۶).

فارغ از فاصله گرفتن با اندیشه‌های مارکس در نگاه هابرماس، زوایه فکری وی با اعضای اولیه مکتب فرانکفورت قابل یادآوری است، چرا که به باور بسیاری از نویسندگان هابرماس ادامه دهنده همان راه فکری و اندیشه است، در حالی که با نگاه کردن به آثار متأخر وی تنها موضوعی که همچنان وی به آن پایبند می‌باشد نقد تفکرات پوزیتیویستی است و به غیر از این رویه فکری وی در دیگر رویکردهای اندیشه جای هیچ همخوانی و هم‌نشینی با تفکرات مکتب فرانکفورت را نداده است و به بیانی دیگر راه فکری وی گسستی را با آن تفکرات نشان می‌دهد. به عبارتی می‌توان از نحله‌های فکری مکتب فرانکفورت نام برد، سخن از اندیشه‌ای یک دست و مانند هم راه به خطا می‌گشاید (پیوزی، ۱۳۷۹: ۹۷).

تحقیقاتی هابرماس را طرح مجدد اخلاقیات، اقتصاد و روانکاوی و روان‌شناسی و در کل نقد کل عرصه علوم اجتماعی و علوم انسانی دانسته‌اند (همان، ۹۲).

به عقیده هابرماس توانمندی و صلاحیت انسان برای آزادی در گرو یادگیری یا فراگیری انبوه در فعالیت‌های نظری و عملی است. از طریق این نوع یادگیری شناختی ایجاد می‌گردد که سلطه و مهارت فنی در دنیای طبیعی و اجتماعی و سازماندهی و اصلاح مناسبات اجتماعی، یعنی بسط و گسترش حوزه فعالیت حسی انسان یا همان پراکسیس را می‌سازد. هابرماس پراکسیس را مجموعه پیچیده‌ای مرکب از دو بخش اصلی می‌داند: ۱- کار یا کنش ابزاری، یا کنش عقلانی هدفمند؛ ۲- تعامل، کنش متقابل یا کنش مفاهمه‌ای یا ارتباطی؛ علاوه بر این بعضاً به نوع سومی از کنش نیز اشاره می‌کند. ۳- کنش استراتژیک یا راهبردی که هم ابزاری است و هم وابسته به بستر تعاملی (همان، ۷۱).

هابرماس تلاش دارد تا با خوانشی نو از اندیشه‌های مارکسیستی، آن اندیشه‌ها را در زمانی دیگر و امروزی به کار گیرد و گرد و غبار تفکرات مارکس را برود. در بازسازی‌های هابرماس، نگرش به روابط بازاری میان کارمزدی و سرمایه به عنوان منبع اصلی استثمار و قدرت در جامعه سرمایه‌داری به شمار می‌رود. هدف جامعه‌شناسی سیاسی وی همانند هر تلاش دیگر برای ربط دادن مارکس با جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و یا متأخر امروزی، بررسی نقش دولت و ایدئولوژی در نظام‌های دموکراسی توده‌ای است. در اینجا این نکته باید خاطر نشان شود که تا آنجایی که هدف بازسازی هابرماس متوجه واقعیات معاصر در



بنیان‌گذاران مکتب فرانکفورت که تمام نظم جهان را به صورت دگرگون و براساس اندیشه‌ای دیگر طلب می‌کردند، در اندیشه هابرماس هیچ کوششی در این راه مشاهده نمی‌شود.

یکی دیگر از نقاط افتراق یا گسست هابرماس از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، عدم عنایت وی به مسائل و دغدغه‌های زیباشناختی است. از دیگر نقاط تداوم و گسست وی با نظریه انتقادی اولیه را می‌توان در این نکته دید که وی گرچه از مفاهیم روانکاوی برای کشف رابطه‌های بین قدرت و ایدئولوژی استفاده می‌کند، لیکن برخلاف نظریه‌پردازان انتقادی سلف از مقولات فرویدی استفاده چندانی نکرده و بعضاً انتقادات تندی نیز علیه پاره‌ای از این مضامین به ویژه نظریه لیبیدوی فروید دارد.

یکی از مهمترین نقاط گسست و افتراق نظریه انتقادی هابرماس با نظریه انتقادی فرانکفورتی به جایگاه، نقش و اهمیت فلسفه بازمی‌گردد. در حالیکه آدورنو عقیده داشت که هیچگونه مبانی و اصول غایی برای شناخت و ارزش‌ها وجود ندارد، هابرماس از موضع مخالف این نظریه دفاع می‌کند (همان، ۱۲۶).

هابرماس رابطه‌ای با اندیشه‌های انقلابی‌گری و برهم ریختن نظم موجود ندارد، به دو دلیل: اول اینکه به عقیده آنان مطلق‌گرایی اخلاقی جریان‌ات انقلابی‌گری ملاً از نوع خشونت و ارتجاع ملازم و همراه می‌گردد. دوم اینکه بزعم این نظریه‌پردازان قبول برتری تضادهای افقی در واقع رفتارها و اقدامات ظریف دیپلماتیک که راه ایجاد نظم بین‌المللی را میسر می‌سازند را تضعیف می‌کند (همان، ۱۳۰).

علاوه بر مواردی که گفته شد، با بازسازی نظریه انتقادی و وجوه تداوم و یا گسست آراء هابرماس با مکتب فرانکفورت بطور اعم و نظریه انتقادی بطور اخص گفته شد، بسیاری از موارد وجوه مذکور را همچنان می‌توان در اشکال و قالب‌های جدید در دو اثر هابرماس یعنی تحول در ساختار حوزه عمومی و به سوی جامعه عقلانی مشاهده نمود. در این دو کتاب، خصوصاً کتاب تحول در ساختار حوزه عمومی، وی بطور مستدل به رشد و گسترش سازمان‌های اقتصادی و بازرگانی در سطح کلان، رسانه‌های گروهی و و سایل ارتباط جمعی، وابستگی متقابل روزافزون دولت‌ها اشاره می‌کند. به اعتقاد وی این جریان‌ها توانستند منظومه جدیدی از اقتصاد و سیاست خلق نمایند، اکنون دیگر سیاست صرفاً یک پدیده روبنایی نیست (همان، ۱۲۴).

همزمان این اندیشمند با وجود تمام انتقاداتی که به نظم اقتصادی حاکم بر جهان ارائه می‌کند و ساختار سیستم سرمایه‌داری را و چالش‌های پیش‌روی این مدل اقتصادی را بیان می‌کند با این حال از سخنان او برهم زدن نظم حاکم برداشت نمی‌گردد. وی در دو اثر به سوی جامعه عقلانی و نظریه و عمل از فقدان حوزه عمومی و وخامت وضعیت خرد در سرمایه‌داری متأخر ابراز تأسف می‌کند. او مدعی است که در سرمایه‌داری متأخر تجارت پا را از گلیم خود درازتر کرده و وارد فعالیت‌های حوزه عمومی شده است (نوذری‌الف، پیشین: ۳۰۵). به این ترتیب نقد هابرماس به اشکالاتی باز می‌گردد که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم موجود به عنوان خطری برای حوزه عمومی ایجاد کرده است، در این مورد نیز هابرماس کلیت ساختار و نظم جهان را زیر سوال نمی‌برد و خواهان بنیان نهادن نظمی دیگر در دنیای امروز نیست. برخلاف اندیشه

## نتیجه‌گیری

اندیشه‌های اعضای اصلی مکتب فرانکفورت با آخرین بازمانده این نحله فکری، هابرماس متفاوت است. تفکری که در جستجوی نظمی دیگر، انسانی دگر و بنیان گذاشتن زندگی نوینی بود، حال به شیوه‌ای دیگر سخن می‌گوید و مسیری را طی می‌نماید که با تفکر گذشتگان ارتباط چندانی ندارد. اگرچه مارکوزه، آدورنو، بنیامین و هوکهایمر نظم دگر می‌خواستند، این خواسته در اندیشه‌های هابرماس غایب شده و راه گفتگو و افق‌های فکری را طرح‌ریزی و دنبال می‌کند.

ناکجا آباد مارکوزه دقیقاً براساس همان مشرب فکری اعضای اصلی مکتب فرانکفورت شکل گرفته که در بخش دوم همین نوشتار به آن پرداخته شد، اندیشه‌ای که تلاش دارد عالم خارج را با ذهن انسان هماهنگ کند، ایرادهای عالم عین را به وسیله تصویرسازی‌های ذهنی شکل دهد و در نهایت انسان را به عالمی جدید و نو هدایت نماید. اینکه چنین کاری امکانپذیر است و یا نیست؛ بحث این مقال نیست. در چنین جامعه‌ای اگر قرار باشد هرکدام از اندیشمندان و یا دانشمندان در عرصه علوم انسانی تصویر و تصاویر ذهنی خویش را در عالم واقع پیاده‌سازی نمایند، آشوب‌هایی پیوسته به راه می‌افتد که بعد از چند صباحی جایی برای اندیشه‌های شخص مارکوزه نیز وجود نخواهد داشت. وضعیت به گونه‌ای خواهد شد که هرکدام از مدعیان دانش‌های علوم انسانی، از قبیل علوم اجتماعی، سیاسی، اندیشمندان عرصه سیاست و قدرت و حتی نظریه‌پردازان اندیشه‌های اقتصادی خواهان اجرایی کردن نظریه‌ها به عرصه عمل برمی‌آیند و اجرای آن را در مقام مقایسه با

دیگر اندیشه‌ها محق می‌دانند. چنین جامعه‌ای هیچ وقت روی آرامش و ثبات را نخواهد چشید و هر روز شاهد برآمدن یکی از متفکرانی است که خواهان ساختن انسانی نو برای جامعه‌ای نو براساس تفکرات خویش است و دغدغه حفظ و یا اصلاح نظم حاکم را حتی در جزئی‌ترین بخش‌ها ندارد. چرا که باور دارد نظم حاکم شر مطلق و نظم ذهنی خیر مطلق است، از همین‌رو به سوی نفی نظم فعلی و استقرار نظمی دیگر برمی‌آید.

تمام داشته‌های اندیشه مارکوزه، به دنیایی ارتباط دارد که در ذهن و خرد او نقش بسته و ریشه در تجربه‌های آدمی ندارد. عالم تصورات و تصدیقات در یکجا جمع شدند، دو عالمی که یکی در دنیای واقعی است و دیگر در اندیشه بشر جای دارد. مارکوزه این دو را به هم وصل می‌کند و تلاش دارد عالم تصدیقات ذهنی خویش را به عالم واقع و تصورات بقبولاند و همین عالم واقع را تغییر دهد تا مطابق با اندیشه‌هایش شکل بگیرد؛ بدون شک ساختن چنین عالمی نیازمند انقلابی عظیم در تمام ابعاد آن است، عالمی که انسان نو طلب می‌کند، انسانی تک‌ساحتی که در جامعه سرمایه‌داری هر آنچه را به چشم دیده قبول داشته است برای عالم مارکوزه کارایی لازم را ندارد، تاریخ مصرف چنین انسانی به پایان رسیده است، عالم جدید، انسان جدید طلب می‌کند و همین ایراد اساسی اندیشه مارکوزه و اعضای مکتب نخست فرانکفورت درباره جامعه است. در اندیشه مارکوزه دنیای فعلی جهنمی بیش نیست، مسلخ‌گاهی که انسان و هر آنچه در آن است رو به نابودی می‌رود و ما نیاز داریم علیه این نظم شورش کنیم و خواسته‌های خویش را سامان دهیم.



مکتب فرانکفورت به صورت عام و اندیشه‌های مارکوزه به صورت خاص، بیرون راندن نظم فعلی از گردونه عالم است، گویا مسئله نظم آینده و گفتگو کردن درباره اجزای آن نظم وعده داده شده از منظر مارکوزه چندان مهم به نظر نمی‌آید و همه چیز به آینده‌ای برین حواله داده می‌شود.

تفکر هابرماس رو به سوی تغییرات آرام در جهان است، او بخش اعظمی از روش‌شناسی اندیشه پوزیتیویسم در دنیای امروز را می‌پذیرد و راهی برای تغییر آن نشان نمی‌دهد. سخن از انقلاب و زیر و رو کردن دنیا به میان نمی‌آورد و خواهان یافتن انسانی نو برای دنیای جدید نیست. هابرماس نقد و بازخوانی شرایط دنیای امروز و نظم حاکم را انجام می‌دهد ولی خوانش او از جهان با دگرگون کردن آن و در جستجوی نظمی دیگر بودن همراهی ندارد، برخلاف اندیشمندان نخست مکتب فرانکفورت که هر اندیشه‌ای را با عنصر تغییر کردن و دگرگونی نظم فعلی پی می‌گرفتند، هابرماس جهان را آنگونه که هست تفسیر می‌کند و نه آنگونه که می‌خواهد.

در پی برقرار کردن نظم جدید، اندیشه را به سمتی می‌برد که نظم فعلی را و تمام اجزای آن را به چالش بکشد و خواهان برقرار کردن نظم خویش باشد. چنین خواسته‌ای شاید در عرصه فکر و اندیشه و مادامی که روی در گفتگو و خردورزی داشته باشد، مفید است و پای بسیاری از مباحث در عرصه سیاست و اجتماع را می‌گشاید، ولی زمانی که خواهان عملی کردن داشته‌های فکری و نظری باشد نظم فعلی و حتی نظم‌های شکل گرفته در زمان آینده را دائم با چالش روبرو می‌کند و آدمیان را با وضعیتی روبرو می‌سازد که هیچگاه موفق نمی‌شوند روی آرامش را در

سازه فکری اندیشه مارکوزه، هورکهایمر و آدورنو با نقد و انتقاد از وضعیت فعلی آمیخته شده است. نقدی که می‌کوشد کاستی‌های این دنیا را براساس بازخوانی اندیشه‌های سیاسی، روانشناسی، فلسفه و جامعه‌شناسی به خواننده معرفی کند. تضاد و واکنش‌های اندیشه را به خرد ابراز شده تفکرات پوزیتیویستی ربط دهد ولی در هنگامه بیان اندیشه‌ای که این کاستی‌های نقد شده را سامان دهد؛ همه چیز را به فکر، اندیشه، دنیا و مکانی ربط پیدا می‌کند که تصویری دقیقی از آن براساس تجربه‌های بشری در دست نیست مگر در اندیشه شخص اندیشمند. تصویری که همه چیز را خوب بیان می‌کند و تمام اشکالات فعلی را در آن نظام فکری نمی‌بیند، دنیایی که خرد به ابزار کاسته نشده است و انسان تک‌ساحتی به انسانی نو و جدید و در عالم جدید قرار خواهد گرفت.

ماکوزه پیامد اندیشه خود را نه راه اصلاح و ترمیم ساختار ناقص، بلکه از مسیر انقلاب می‌داند. به همین دلیل خواست اصلی این انقلاب - در واقع برای نخستین بار در تاریخ - این خواهد بود: یافتن هستی که به راستی در خور انسان باشد، و بنا کردن شکلی تماماً تازه از زندگی (مارکوزه ج)، ۱۳۸۰:

(۳۱). ماکوزه شکلی تازه از زندگی به میان می‌آورد، نظمی که در گذشته نبوده و قرار است برای اولین بار در تاریخ بشری تجربه گردد و از ایرادهای فعلی میرا باشد، ولی از ساختار و چیدمان این نظم سخنی به میان نمی‌آورد و نمایی دقیق از آن نظم ارائه نمی‌کند. مارکوزه تصویری زیبا در ذهن دارد، تصویری که تاکنون تجربه نشده ولی او به همگان می‌گوید زیستن در تصویر ذهنی او به مراتب از نظم فعلی رضایت بخش‌تر است. دغدغه نخست اندیشه اعضای



۱۳- نوذری(الف)، حسین‌علی (۱۳۸۹)، *نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی*، تهران: نشر آگه.

۱۴- نوذری(ب)، حسین‌علی (۱۳۸۹)، *بازخوانی هابرماس*، تهران: نشر چشمه.

۱۵- هولاب، رابرت (۱۳۸۹)، *نقد در حوزه عمومی*، مترجم: حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

## فهرست منابع

- ۱- آدورنو، تئودور (۱۳۸۸)، *زبان اصالت*، مترجم: سیاوش جمادی، تهران: نشر ققنوس.
- ۲- احمدی، بابک (۱۳۹۲)، *خاطرات ظلمت (درباره سه اندیشگر مکتب فرانکفورت)*، تهران: نشر مرکز.
- ۳- بابایی، پرویز (۱۳۹۲)، *مکتب‌های فلسفی؛ از دوران باستان تا امروز*، تهران: انتشارات نگاه.
- ۴- باتامور، تام (۱۳۸۰)، *مکتب فرانکفورت*، مترجم: حسین‌علی نوذری، تهران: نشر آگه.
- ۵- پیوزی، مایکل (۱۳۷۹)، *یورگن هابرماس*، مترجم: احمد تدین، تهران: نشر هرمس.
- ۶- حقیقت، صادق (۱۳۸۷)، *روش‌شناسی در علوم سیاسی*، قم: انتشارات دانشگاه مفید.
- ۷- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۵)، *درس‌هایی در فلسفه علم الاجتماع*، تهران: نشر نی.
- ۸- کافرتون، پل (۱۳۸۵)، *جامعه‌شناسی انتقادی*، مترجم: حسن چاوشیان، تهران: نشر اختران.
- ۹- مارکوزه(الف)، هربرت (۱۳۶۶)، *انسان تک‌ساحتی*، مترجم: محسن مویدی، تهران: نشر امیرکبیر.
- ۱۰- مارکوزه(ب)، هربرت (۱۳۶۷)، *خرد و انقلاب*، مترجم: محسن ثلاثی، تهران: نشر نقره.
- ۱۱- مارکوزه(ج)، هربرت (۱۳۸۰)، *در باب اقتدار*، مترجم: مجتبی گل‌محمدی و همکاران، تهران: انتشارات گام‌نو.
- ۱۲- مارکوزه، هربرت و پوپر، کارل (۱۳۸۰)، *انقلاب یا اصلاح*، چ ۴، تهران: انتشارات خوارزمی.